

## رو به تعالی

یکم

در میان انسان‌هایی که فراتر از خواهش‌هایی چون خورد و خواب، آرمان‌هایی را در سر می‌پرورانند کسانی یافت می‌شوند که فراتر از خویش را می‌بینند و می‌جویند. این فرازوی می‌تواند با واسطه، همان سمت و سوی خودگروی را داشته باشد. هر قدر این فرارفتن با فروفکندن خود بیش‌تر همراه شود ارجمندتر می‌شود و می‌توان از آن، برو باری بیش‌تر و ماندگارتر را به انتظار نشست. روشن است که از کم‌رنگ شدن «خود» مادی سخن می‌گوییم وگرنه خویشتن معنوی گرانباترین پدیده خلقت و آفریده خالق است و هیچ مطلوبی را هر قدر گرامی باشد نمی‌توان و نمی‌باید بر آن مقدم داشت. این همان موهبتی است که بهترین داشتنی و شناختنی‌اش دانسته‌اند. یکی از حکمت‌های بالغه‌الاهی این است که پرداختن به آرمان‌های فراشخصی به ارتقا و تقویت خویشتن آدمی نیز می‌انجامد. تعلیمات اسلامی این دو جهت‌گیری را همسو می‌داند. حقیقتی که به این دو جهت‌گیری به ظاهر دور از هم، وحدت و یگانگی می‌بخشد همان حقیقت الوهی است که هم یگانه علت فاعلی است و هم تنها علت غائی. خداوند متعال که غایت تکوین و از جمله کَوْن جامع، یعنی انسان است اگر در کنش‌های ارادی آدمی نیز غایت مطلوب باشد آدمی به مدد او می‌تواند از چندپارگی و از پراکندگی ذهن و خاطر رها شود. در این حال و هوای معنوی و الاهی، آدمی حتی آنگاه که در پی خود مادی مهارشده‌اش است رو به تعالی دارد اما به دور از این فضا باید به نظام‌های یکجانبه نگرش داد؛ یا خود را خواست یا دیگران را؛ یا خود مادی و سفلی را یا خود معنوی و علوی را، حال آن‌که در نگرش الاهی، انسان عصاره و گزیده خلقت و همان جهان

کوچکی است که از هر آنچه در جهان بزرگ است در او قدری و حظی هست. او عالم صغیری است که عالم کبیر در او مطوی و نهفته است و جهان انسان بزرگی است که آنچه را انسان داراست در مقیاسی بزرگتر داراست، پس فراتر از خود رفتن به معنای پا گذاشتن در دنیای بیگانه نیست و به خود پرداختن نیز در حکم بیگانگی از دنیای بیرون نیست. مشکل اصلی دنیای امروز و دیروز در پنداشت تقابل میان انسان و جهان و نیز میان ماده و معنا، ملک و ملکوت، و تشبیه و تنزیه است؛ گویا یا باید این را حرمت داد و آن دیگر را وانهاد، یا به آن تمسک جست و این را ترک گفت.

پیامبران انسان‌های کاملی هستند که هیچ دینداری در برخورداری آنها از تأییدات الاهی تردیدی ندارد. آنان را هم بزرگ می‌دانیم هم بزرگوار؛ بزرگ‌تر از آن رو که آرمان‌هایی کل‌نگر و جمع‌گرا داشته‌اند و بزرگوارند و اهل مکارم، چون از موضع ایمان و اخلاق به انسان و جهان نگریسته‌اند. آنچه آنان خواستند و یافتند خاستگاهی و حیانی و پایگاهی درونی و ایمانی داشت؛ هم خود را می‌جستند هم خدا را، هم خویشان را هم خویشان و دیگران را. هم ندای «علیکم انفسکم» را سر می‌دادند هم صدای «قوا انفسکم و اهلیکم» را؛ هم به نگریستن در آیات زمینی و آسمانی فرا می‌خواندند: «و فی الارض آیات للساألین» و «و فی السماء رزقکم و ما توعدون» هم به درنگ کردن در آیه خویشان «و فی انفسکم افلا تبصرون». اگر دنیا را سرتاسر سرگرمی، بازی، زینت، مایه تفاخر، موضع تکاثر، دار فریب و دیار آشفستگی دانسته‌اند، خود فرموده‌اند که «چه کسی زیورهای خداداد را منع کرده است؟» و «سهم خود را از دنیا فراموش مکن».

با وجود چنین الگوهایی از جنس انسان و از تبار اهل زمین دیگر جای گروش فقط به این یا آن نیست. باید هم این را داشت هم آن را. اما چگونه و از چه راهی؟ آنچه به اجمال می‌توان در این جا گفت این است که هر کدام از «خود» و «دیگری»، و «دنیا» و «آخرت» را حقی است و به جد باید حق هر کدام را پاس داشت و در عین حال هرگز پا از حد معمول فراتر نگذاشت. یافتن و شناختن حق و حد چندان دشوار نیست. باید سودای حرکت در سر داشت و پای پیمودن برداشت و قدمی به پیش گذاشت. در این صراط مستقیم نه یک راه که بی شمار راه‌ها وجود دارد: «کسانی که در راه ما بکوشند آنان را حتماً به راه‌هایمان رهنمون خواهیم شد».

## دوم

از دیرزمان تاکنون انسان‌هایی به جدّ در پی ایجاد مدینه فاضله بوده‌اند یا در آن نظریه پردازی کرده‌اند. قطعاً ادیان نیز به تحقق آرمانشهر اهل ایمان نظر داشته‌اند و اگر در این راه توفیق چندانی نداشته‌اند با جلب توجه مؤمنان به موعودی که خواهد آمد گرایش خود را به شهر آرمانی - که گاه از آن به بهشت زمینی تعبیر می‌شود - نشان داده‌اند و البته این بدان معنا نیست که تحقق این شهر اخلاق محور و ایمان بنیاد، هدف غائی و بی بدیل ادیان است. این تلقی از رسالت پیامبران به نقادان امکان می‌دهد تا نهضت پیامبران را ناکام و ناتمام قلمداد کنند، زیرا چنین سرزمین و جامعه‌ای هرگز ایجاد نشده است. تنها نکته‌ای که با قاطعیت می‌توان گفت این است که خود رسالت پیامبران قطعاً از چنین آرمانی برخوردار بوده است، و البته آرمان اصلی ایجاد بستر برای ارتقای معنوی و اخلاقی افراد بوده است. با این نگاه، قطعاً پیامبران موفق بوده‌اند. هرگز نمی‌توان تصور کرد که اگر پیامبران نبودند جامعه بشری در چه حدی از انحطاط به سر می‌برد. هرگاه و در هر کجا تمدنی پا گرفته، دین در آن نقشی جانشین ناپذیر و غیر قابل انکار داشته است. با این همه، ما همچنان در حسرت مدینه فاضله به سر می‌بریم. ملل جهان سوم بیش از همه دریغاگوی چنین آرمانشهری هستند. شاید غریبان که سرمست رفاه و آسایش‌اند، در این حسرت و دریغ با ما هم‌نوا نباشند. اما به واقع ساکنان نیمکره غربی نیز هرگز نتوانسته‌اند به این آرمان بلند دست یابند. معیارهای کمی سنجش‌پذیری در کار نیست که بر مبنای آنها بتوان با دقت نسبی، یک تمدن یا جامعه را کامیاب یا ناکام تلقی کرد. شاید به مدد مؤلفه‌هایی که تحت عنوان «معنای زندگی» مورد توجه قرار گرفته، بتوان تا حدی به این مطلوب تقرب جست. اما به واقع معنای زندگی یا مقوله معنویت در پژوهش‌های معاصران تا حدی مادی زده است. به تعبیر دیگر، با زندگی کاملاً این دنیایی و سکولار هم شاید بتوان به این نوع معنا دست یافت و حتی می‌توان قواعد و نظامی اخلاقی در این‌گونه زندگی‌ها تصور و طراحی کرد. اما آیا به واقع اخلاق و معنویت که گمشده همیشه انسان بوده و همواره انسان‌هایی بوده‌اند که بدان‌ها نائل شده‌اند با این نوع اخلاق و معنای ادعایی سنخیتی دارد؛ آیا اساساً چنین معنویت‌هایی توهمات بی‌بیش نیستند؟ و آیا بر التزامات خودی‌ای که برخاسته از الزامات اجتماعی و ناشی از نظام‌های تعلیم و

تربیتی است و به تعبیر دیگر، تعلیمات بیرونی ای است که درونی شده می‌توان وصف «اخلاقی» افزود؟

بنگریم جوامع غربی را که در همه ابعاد مادی زندگی به نقطه رضایت بخشی رسیده‌اند و عموماً به مجموعه‌ای از قوانین، ملتزم و به آداب فاخر اجتماعی، متأدب، و در انواع فعالیت‌های خیریه اجتماعی فعال هستند با این همه از لحاظ معنوی و اخلاقی به شدت نقدپذیرند، هرچند در این جوامع، دین چه به صورت رسمی و محسوس و چه در قالب تعلیمات و قوانینی که به نام دین مطرح نمی‌شوند ولی مورد تأیید ادیان هستند حضور جدی و ملموسی دارد و به همین اندازه، اینان از معنویت و اخلاق دینی نیز برخوردارند. اما در نگاهی کلان نمی‌توان این جوامع را دینی نامید و به نظر ما به همین جهت نمی‌توان آنها را معنوی و اخلاقی و در نتیجه، جوامع آرمانی دانست.

از لحاظ اخلاقی، فقط کافی است بحرانی جدی دامنگیر این کشورها شود. این بحران می‌تواند طوفان کاترینا یا نوعی سونامی یا حتی گرمای شدید و خاموشی برق برای چند ساعت باشد. در چنین وضعیتی آشوب‌ها و بی‌نظمی‌هایی در این کشورها رخ می‌دهد که هرگز در بسیاری از کشورهای جهان سوم رخ نداده و نمی‌دهد. آنچه به عنوان حقوق بشر در این کشورها مطرح است، به واقع چیزی جز حقوق شهروندی نیست که البته در این حد نیز بسیار شایسته‌تر است. اما حقوق شهروندی به این معناست که پذیرفته شدن فردی به عنوان شهروند او را مشمول همه قوانین و نیز خدمات و مزایا قرار می‌دهد اما آنانی که شهروند مغرب‌زمین نیستند آیا شایسته این حقوق و مشمول کرامت انسانی هستند؟ هرگز یک شهروند غربی چنین نگاهی به دیگران ندارد و به راحتی از کنار جنایاتی که دولتمردانش بی‌واسطه یا با سکوت خود در حق دیگران انجام می‌دهند می‌گذرند و اگر اعتراضی می‌کنند باز نگران امنیت و آینده خود هستند، نه حریم هتک‌شده دیگر انسان‌ها و اساساً التفات و اهتمام آنها به دیگر ملل و اطلاعات آنها درباره سرزمین‌های دیگر آنقدر ناچیز است که جایی برای انسان‌گرایی نمی‌گذارد. آنچه در غرب می‌گذرد نه حقوق انسان که حقوق شهروندان است و نه انسان‌گرایی که فردگرایی مفرط است، تفردهایی که با مجموعه‌ای از قراردادها و الزامات اجتماعی و دوره‌ای طولانی از تعلیم و تربیت در کنار هم چیده شده‌اند و به یک زندگی جمعی تن داده‌اند. اما از لحاظ معنوی چگونه می‌توان پذیرفت که انسان‌هایی غرق در انواع مادیات

و مشغول به گونه‌های متنوع و نوشونده سرگرمی مجالی برای معناگرایی پیداکنند؟ اینان حتی در مناسک دینی خود اسیر انواع هنرهای تجسمی و شنیداری و دیداری‌اند؛ گویا، به دور از هر نوع آرایش و آرایش بیرونی و در فضایی خلوت و ساده مجالی برای دینداری نمی‌یابند. اگر گرایشی به معنویت حتی در مراتب بالای آن در غرب وجود دارد قطعاً در میان کسانی است که از این مادیات فاصله گرفته‌اند.

### سوم

نقد تمدن غربی هرگز به معنای نادیده گرفتن جنبه‌های مثبت آن نیست و نیز نباید ما را به این نتیجه‌گیری خطا سوق دهد که پس ما که از چنین تمدنی محرومیم، بیش‌تر شایسته احترام و تقدیریم. هرگز، زیرا ما گرچه در حوزه تمدن غربی نیستیم، از تمدن برتر و حتی هم‌تراز آن تمدن نیز محرومیم. ما در گذشته از تمدنی درخشان برخوردار بوده‌ایم و خود از ارکان اصلی شکل‌گیری و رونق آن بوده‌ایم، اما اینک نمی‌توانیم به تفاخر به آن تمدن بسنده کنیم، بلکه باید قدم در راهی بنهیم که برای نسل خودمان یا نسل‌های بعدی تمدنی را رقم بزنند که امتیازات تمدن غربی را داشته باشد و در عین حال از آفات آن به دور باشد.

در این راه، گام نخست بررسی دوباره و بلکه چندباره تمدن اسلامی است. ما به عنوان ایرانی و نیز به عنوان بخشی از مسلمانان که افتخار پیروی از اهل بیت را داشته‌ایم بیش‌ترین نقش را در پاگرفتن و اوج یافتن تمدن اسلامی داشته‌ایم. ما در دوره‌هایی از تاریخ اسلام به ویژه در قرن چهارم ظرفیت‌های مثبت فرهنگ و تمدن ایران باستان را به کار گرفتیم و با الهام از تشیع - به ویژه سه شاخصه اصلی آن یعنی معنویت، عقلانیت و عدالت - توانستیم از آفرینندگان تمدن اسلامی بوده، حامل اسلام به سوی دیگر ملل شرق باشیم. اینک نیز می‌توانیم پایه‌گذار و خدمتگزار تمدن و امت اسلامی باشیم.

آنچه در قرن چهارم در ایران و عراق رخ داد و هم‌زمان در مقاطع قبل و بعد از آن در مصر فاطمیان، حلب همدانیان و بخارای سامانیان رخ داد، فقط در سایه رواداری برخاسته از عقلانیت صورت گرفت، عقلانیتی عقل‌پذیر؛ عقلی که به حسن و قبح ذاتی اشیاء و افعال معتقد است و طبعاً به حسن ذاتی عدل به عنوان بدیهی‌ترین گزاره اخلاقی مبنای پایند است و در تحقق تاریخی خود هم همواره جویای عدالت بوده است،

چه عدالت در پیامبران و پیشوایان مفترض الطاعه در حد عصمت و چه در مراتب پایین‌تر ولایت و قضاوت و چه در عرصه مناسبات اجتماعی و اقتصادی یا هم عدل اعتقادی، هم عدالت اخلاقی و هم عدالت اجتماعی.

تمدن اسلامی به ویژه در قرن چهارم کاملاً انسان‌گرا بوده است، اما هرگز انسان را در مقابل خدا و به جای خدا نمی‌نشانده است. خودگرایی نیز مورد اهتمام اندیشمندان مسلمان بوده است، اما نه خود مادی، که خود معنوی یا به تعبیر دقیق‌تر خویشتن آدمی با همه ابعادش و طبعاً با راهبری جنبه‌های معنوی. این جمله را از بسیاری از اندیشمندان قرن چهارم به ویژه در حلقه ابوسلیمان سجستانی می‌توان دریافت که هر که خود را بشناسد جهان را شناخته است و هر که جهان را بشناسد خدا را شناخته است. انسان و جهان با جهت‌گیری الهی یکی می‌شوند و هر نوع تقابلی میان انسان و جهان و نیز میان این دو و خدا از بین می‌رود.

در حال و هوای اسلامی، هرگز تمدنی چون تمدن غرب که به انسان‌گرایی افراطی و فردگرایی مادی مجال داده و بلکه آفریده آن است، نمی‌تواند شکل بگیرد. عمق اعتقادی، اخلاقی و فقهی اسلام هرگز مجالی برای هر نوع تقابل و مرزبندی میان دین و دنیا، خدا و انسان، و وحی و عقل باقی نمی‌گذارد. این هوشمندی در میان اندیشمندان اسلامی در دوره تمدن اسلامی وجود داشته که به رغم تمایلات انسان‌گرایانه، هرگز سودای بازگشت به دوره جاهلی نداشته باشند؛ رنسانسی که کسانی چون آدام منز، لویی گارده و جوئل کرمر در قرن چهارم یافته‌اند، به اذعان خود اینان هرگز خروج از دایره تعلیمات اسلامی نبوده و انسان‌گرایی این قرن نیز، به رغم تقدم زمانی بر متقدم‌ترین جرقه‌های انسان‌گرایی، هرگز افسارگسیخته نبوده است. این انسان‌گرایی را در تاریخ مغرب زمین به آنچه اپیکوریان و رواقیان در مورد ایجاد تحول در اراده یا میل انسان، و نیز آنچه سقراط و همه سقراطیان در دوره یونانی‌گری در مورد لزوم شناخت می‌گفتند، می‌توان نزدیک و شبیه دانست.

آدمی باید پیش از همه خود را، که برترین مظهر الهی است بشناسد، بیابد و بالفعل سازد، سپس گام در راه دیگرگون ساختن جهان بیرون بگذارد. انسان خودساخته و خدایافته جهان بیرون را آنگونه که خدا خواسته است متحول می‌سازد. او در طبیعت نیز هم کندوکاو و هم تصرف می‌کند، اما باز آنگونه که خدا می‌خواهد. خدایی که

طبیعت را مسخر آدمی ساخته همو حریم طبیعت را و محدوده اختیار انسان را نیز معین کرده است.

امروزه به رغم امتیازها و تفوق‌های تمدن غربی و با وجود موفقیت آنان در استیفای حقوق شهروندی، به نظر می‌رسد که همچنان در نیمکره شرقی به ویژه در شرق اسلامی، همچنان مجال برای بالندگی انسان و تحقق وجودی آدمی، بسیار بیشتر از غرب است. یکنواختی زندگی، ماشینی شدن، تأمین انواع نیازهای مادی در مغرب زمین به حد آزاردهنده و هشداردهنده‌ای رسیده است. عمق مادی آدمی بسیار محدود است. آنچه انسان را متمایز و پایان‌ناپذیر ساخته، عمق معنوی اوست که در مغرب زمین یا مغفول مانده یا به صورت سطحی و در قالب مسکن‌های آرام‌بخش موقتی مورد توجه قرار گرفته است. سنت‌گرایان حق دارند اسلام را زنده‌ترین دین معنوی بدانند و معناگرایان حق دارند آفاق تفکر معنوی شرق اسلامی را در نوردند. در دنیای غرب جز فن‌آوری و حقوق شهروندی جاذبه دیگری وجود ندارد. فن‌آوری آن نیز تا حد زیادی مرهون و بر دوش دانش‌آموختگان ملل مختلف به ویژه شرقیان است. آفریده‌های ادبی آنان هر چند در خور احترام است هرگز تفوقی بر آفریده‌های ادبی گذشته و معاصر ما ندارد. در علوم الهی نیز آنان بیشتر بر آشفتگی و ابهام افزوده‌اند. اما ارزشیابی دستاوردهای آنان در علوم انسانی و اجتماعی مجال و بضاعتی بیشتر می‌طلبد. شاید باز باید همان گفته دیرین و بارها گفته شده را تکرار کنیم که آنچه را خود داریم یا می‌توانیم داشته باشیم از دیگران نطلبیم:

همچو آینه مشو محو جمال دگران      از دل و دیده بشوی نقش خیال دگران  
در جهان، بال و پر خویش گشودن آموز      که پریدن نتوان با پر و بال دگران